

[واسطه بین کفر و اسلام در روایات 1](#_Toc536421605)

[شاک در اسلام محکوم به قتل است 2](#_Toc536421606)

[مقتضای صناعت در قتل مرتد 4](#_Toc536421607)

**موضوع**: شرط دوم: تساوی در دین /شروط قصاص /قصاص

**خلاصه مباحث گذشته:**

بحث ما در ضابطه‌ی ارتداد بود. عرض شد که شخصی که معتقد نباشد و منکر حق و منکر توحید و رسالت باشد، کافر است. و شخصی که معتقد به حق باشد، مسلمان است. اما شخصی که معتقد نیست ولی منکر هم نیست، که تعبیر کردیم شاک متردد. این به حسب آن‌چه در نصوص ما هست کافر نیست. گرچه مسلمان هم نیست و لذا ما بین کفر و اسلام واسطه قائل شدیم. در اصطلاح فقها هر کس مسلمان نیست، کافر است. ولی به حسب اصطلاح روایات ما، این‌گونه نیست که هر که مسلمان نیست کافر است. اسلام متقوم به اعتقاد است. کفر هم متقوم به انکار و جحود است. و لذا بین این دو واسطه قابل تصور است. شخص مسلمان نیست چون معتقد نیست، کافر هم نیست چون جاحد نیست.

# واسطه بین کفر و اسلام در روایات

در روایات متعدد آمده که کفر مشروط به جحود به معنای انکار است. و جحود متقوم به یقینِ به آنچه آن را انکار می‌کند، نیست. ممکن است کسی در عین این که بطلان اسلام را یقین ندارد حقانیت بت را هم یقین نداشته باشد. ولی در عین حال کافر است چون معتقد به کفر است و منکر حق. انکار توحید می‌کند، شرک به خدا دارد. این انکار توحید مبنی بر یقین نیست بلکه، همان جور که در روایات آمده، بدون تحقیق است. ولی در عین حال کافر است ، یعنی جاحد است بدون یقین. و لذا در برخی از روایات کفر جحود منقسم به دو قسم شده: کفر جحود گاهی وقت‌ها همراه یقین است که ﴿ و حجدوا بها و استیقنتها انفسهم ﴾[[1]](#footnote-1) گاهی همراه با یقین نیست این جور نیست که معاند با حق علم به حق هم داشته باشد. اما منکر حق است بدون تحقیق که در برخی روایات تصریح به آن شده است، آن روایتی که کفر در قرآن را می‌فرماید علی خمسة أوجه، یکی کفر جحود است که این کفر جحود دو قسم دارد. کفر جحود با استیقان و بدون استیقان و تثبت. « عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي عَمْرٍو الزُّبَيْرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنْ وُجُوهِ الْكُفْرِ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ الْكُفْرُ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَلَى‏ خَمْسَةِ أَوْجُهٍ‏ فَمِنْهَا كُفْرُ الْجُحُودِ وَ الْجُحُودُ عَلَى وَجْهَيْنِ وَ الْكُفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ وَ كُفْرُ الْبَرَاءَةِ وَ كُفْرُ النِّعَم‏»[[2]](#footnote-2)

پس کفر متقوم به جحود و انکار است. اسلام متقوم به اعتقاد است. اما کسی که شاک است نه معتقد است و نه جاحد. این نه کافر است و نه مسلم. اگر اثری بر عنوان اسلام مترتب است بر او مترتب نیست. کسی که مسلمان نیست از مسلمان ارث نمی‌برد. اما اثری که بر کفر مترتب است مثلا گفته‌اند کافر نجس است. ذبیحه‌ی کافر کافی نیست و محکوم به تذکیه نیست. آن عنوان کافر موضوع است. و اما اگر بنا شد شخصی نه مسلم است نه کافر هیچ یک از این آثار بر او مترتب نیست. ما در ترتیب آثار تابع عناوینی هستیم که در ادله آمده است. اصطلاح فقها جای خود، فقها اصطلاح دارند اما ملاک در موضوعات احکام شرعیه به حسب آن‌چه در نصوص و ادله‌ی لفظیه آمده، معانی اصطلاحی فقهایی نیست. ملاک در موضوعات احکام معانی عرفیه و معانی لغویه است.

# شاک در اسلام محکوم به قتل است

اگر بگوییم مرتد یعنی غیر مسلمان و رجوع عن الاسلام، کسی که کافر هم نیست اگر اعتقاد را رفع ید کند، مرتد است. ولی اگر گفتیم ارتداد یعنی رجوع به کفر، نه رجوع عن الإسلام. اگر رجوع إلی الکفر شد شخص شاک و لو رجوع عن الاسلام دارد اما چون جاحد نیست و رجوع به کفر هم ندارد، کافر نیست و مرتد هم نیست. از برخی از ادله استفاده می‌شود که شخصی که اظهار تردید هم بکند محکوم به قتل است. در برخی از روایات آمده، که اگر کسی بیاید پیش پیغمبر و بگوید من نمی‌دانم پیغمبری یا نه حضرت فرمود از او قبول نمی شود و کشته می شود. «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَبْزَارِيِّ الْكُنَاسِيِّ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَ رَأَيْتَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَتَى النَّبِيَّ ص فَقَالَ وَ اللَّهِ مَا أَدْرِي أَ نَبِيٌّ أَنْتَ أَمْ لَا كَانَ يَقْبَلُ مِنْهُ قَالَ لَا وَ لَكِنْ كَانَ يَقْتُلُهُ إِنَّهُ لَوْ قَبِلَ ذَلِكَ مِنْهُ مَا أَسْلَمَ مُنَافِقٌ أَبَداً‌«[[3]](#footnote-3)

یعنی اگر کسی تظاهر به شک کند، تظاهر نه به این معنا که فقط به حسب ظاهر،نه بلکه واقعا شک دارد و اظهار کند، اظهار شک هم موضوع برای قتل است. یعنی لازم نیست که شخص محکوم به کفر باشد تا محکوم به قتل باشد. کسی که مسلمان نیست، اشکالی ندارد محکوم به قتل باشد. برای طرح شبهه هم لازم نیست بیاید بگوید من شک دارم. می‌تواند این طور طرح کند: اگر کسی هم‌چنین سؤالی داشته باشد جوابش چیست؟ طرح سؤال منوط بر اعتراف به شک نیست. خیلی‌ها هستند می‌گویند من معتقدم به خدا و پیغمبر. شبهه‌ای ایجاد شده که می‌دانم این باطل است. جوابش را نمی‌دانم. یک راه محکم برای ایمان این است. این‌جور نیست که ما دفع هر شبهه‌ای را بلد باشیم. ولی ما بعد از آن‌که می‌دانیم، امام رضایی که ما می‌شناسیم با آن توانایی پاسخ‌گویی به اشکالات علمای ادیان مختلف، اگر بینی و بین الله یک شبهه‌ای به ذهن ما می‌آید آیا نمی‌توانست به آن جواب دهد. این را می‌دانیم که اگر کسی یک اشکالی را در دین مطرح کرد، پاسخی دارد و لو شخصا ممکن است بلد نباشم. یعنی این‌طور نیست کسی سؤالی را به ذهنش بیاید، این سؤال مساوق با این باشد که پس او در آن امر حق تردید کند. شبهة في مقابل البدیهة. می‌گوید من می‌دانم این سؤال درست نیست. اما حلش چطور است؟ این پارادوکس را چطور حل کنم؟ نمی‌دانم. مثل جبر. این جبری که قوم زیادی از علما قائلند به آن، علمای جبریه. شیعه نداریم ولی از اهل سنت، اشاعره. بروید به مغازه دار بگویید تو مجبوری. نمی‌توانید قانعش کنید. چرا؟ چون می‌گوید وجدان دارم. حالا شما شبهه را برایش تقریر کنید به طوری که نتواند به آن پاسخ دهد، می‌گوید: من جوابش را نمی‌دانم ولی جواب دارد. پس می‌شود کسی سؤالی را داشته باشد، ولی در عین حال که می‌داند پاسخ دارد ولی خودش پاسخش را نمی‌داند.

در روایت دارد که اگر کسی بیاید پیش پیغمبر بگوید نمی‌دانم شما پیغمبری یا نه، لا یقبل منه بل یقتله. چرا؟ چون اگر حضرت بخواهد از اول قبول کند، دیگر منافقین حجت پیدا می‌کنند. همه‌ی منافقین که در دل قبول نداشتند پیغمبر را، دیگر حجت ظاهری هم پیدا می‌کنند می‌گویند ما اظهار می‌کنیم شک داریم. دیگر پیغمبر هم نمی‌تواند متعرض ما شود. در حالی که این گونه نبود. به هر حال این مفاد روایت حرف درستی هست. مسلم حق ندارد ولی کسی که کافر اصلی است حالا یا ذمی یا معاهد، ملزم به اسلام نیست. مسلمان بعد از مسلمانی بیاید خدمت پیامبر بگوید من شک دارم، این از او قبول نمی‌شود، اما کفار اصلی، قبول ندارند اشکال ندارد اما باید با حکومت اسلامی یا قرارداد جزیه داشته باشند یا قرارداد معاهده.

نتیجه این است که، اگر این روایت تمام باشد که یقتل، ارتداد، چه به جحد باشد که کفر است و چه به اظهار تردید باشد که کفر نیست، محکوم به قتل است.

البته مهدور است به این معنا که کشته می شود اما نه این که هر کسی بکشد، فقط حق حکومت و حاکمیت است. بله اگر مسلمان بکشد، قصاص نمی‌شود اما قتل هم جایز نیست برای او و گناه کرده است. از کلام محقق جواز قتل برنمی‌آید چون اگر جواز قتل ثابت شد، این مساوق با هدر است. مرحوم محقق فرمود حتی دیه هم ندارد ولی در عین حال نفرمود قتل جایز است. مجرد این‌که برای حاکم جایز است مساوق با این نیست که مهدور باشد و غیر حاکم برایش قتل جایز باشد.

مهدور بودن یعنی جایی که قتل مجاز تکلیفی باشد. اگر مجاز تکلیفی نباشد، فرد مهدور نیست حتی اگر قصاص و دیه هم ثابت نباشد.

اگر قبول کردیم که ما کافر داریم، مسلمان داریم و واسطه، در نتیجه شخص می توان نه کافر باشد و نه مسلمان بلکه شاک متردد باشد. یکی از احکامی که محط بحث در کلمات فقها است گفته‌اند: شرط در قصاص تکافؤ در دین است. حال اگر منظور در تکافؤ در دین، تساوی در اسلام است. مسلمان اگر کسی که مسلمان نیست را بکشد، قصاص نمی‌شود پس کسی که اظهار شک می‌کند، گفتیم مسلمان نیست کافر هم نیست در این صورت نباید قاتل قصاص شود. چرا که مسلمانی غیر مسلمان را کشته ولی اگر گفتیم آن‌چه موضوع عدم قصاص است، این که مسلمان کافری را بکشد، این‌جا کافری را نکشته بلکه غیر مسلمان را کشته است. و بر اساس این‌که گفته‌اند معیار قتل، کافر است، مترتب کرده‌اند که اگر مرتد را بکشد، قصاص نمی شود. مرتد هم به هر دو قسمش. چه مرتد به معنای جاحد چه مرتد به معنای شاک. ما گفتیم مرتد مسلمان نیست، اما مرتد در جایی که شاک است کافر هم نیست.

# مقتضای صناعت در قتل مرتد

ببینیم مقتضای صناعت در جمع بین ادله چیست. آیا مسلمانی که کافر را بکشد قصاص نمی‌شود یا مسلمانی که غیر مسلمان را بکشد قصاص نمی‌شود؟ ادله‌ی ما ﴿النفس بالنفس﴾[[4]](#footnote-4) است. مقید این اطلاق «لا یقاد مسلم بذمی»[[5]](#footnote-5) است. ذمی هم کافر است منتهی کافر خاصی هست. ذمی کافری است که منکر اسلام است منتها انکارش نسبت به اسلام، همراه اعتقاد به یهودیت و نصرانیت و مجوسیت است.

به مقدار فحوی از اطلاق ادله‌ی قصاص رفع ید می‌کنیم. می‌گوییم النفس بالنفس مگر جایی که مسلمان ذمی را یا مشرک یا دهری را بکشد.. النفس بالنفس تخصیص خورده به لا یقاد مسلم بذمی منطوقا و فحوی. منطوقا در ذمی، فحوی در مشرک و دهری. حال آیا لا یقاد مسلم بذمی، فحوایش این است که اگر مسلمانی شاک متردد غیر جاحد را بکشد، قصاص می‌شود؟ از اینکه بگویند مسلمانی اگر زندیقی را کشت، قصاص نمی‌شود استفاده نمی شود که به فحوی اگر مسلمانی شاکی را کشت هم قصاص نمی شود. بنا است به فحوی بگویید اگر بنا شود مسلمان، یهودی را کشت قصاص نمی شود، پس مشرکی که از یهودی بدتر است هم اگر توسط مسلمانی به قتل رسید مسلمان قصاص نمی شود، چون یهودی لا اقل خدا را قبول دارد، اما دهری مسلک خدا را قبول ندارد، پس وضعش بدتر از یهودی است. اما مرتد، شاک در خداست اما منکر خدا نیست. شاک در نبوت است اما منکر نبوت نیست. اما آن یهودی خدا را قبول دارد، نبوت خاتم را انکار می‌کند. آیا فحوای لا یقاد مسلم بذمی، این است که اگر شاک متردد را کشتید به فحوی قصاص ندارد؟ اگر چنین فحوایی فهمیدید که هیچ و الا، جا ندارد از اطلاق ادله‌ی قصاص رفع ید کنیم. صاحب جواهر فرمود: «لا دلیل علی اشتراط التساوی فی الإسلام» یعنی دلیل نداریم که «یقتل مسلم بمسلم». آن‌چه داریم «لا یقتل المسلم بالذمي» است. دلیل مخصص اقتضا می‌کند که مسلمان را به قتل کافر نمی‌کشند، اما مسلمان را به قتل شاک می‌کشند، اگر کسی فحوی را فهمید که حکم عدم قصاص جاری می شود و گر نه مقتضای قاعده این است که قتل مرتد شاک موجب قصاص است.

1. سوره نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-1)
2. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج2، ص389.](http://lib.eshia.ir/11005/2/389/النعم) [↑](#footnote-ref-2)
3. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج7، ص258.](http://lib.eshia.ir/11005/7/258/الْكُنَاسِيِّ) [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره مائده، آيه 45. [↑](#footnote-ref-4)
5. [الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج7، ص310.](http://lib.eshia.ir/11005/7/310/بذمي) [↑](#footnote-ref-5)